به عون حسن صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حل بعض از مقامات رسالهٔ عبد الواسع هانسوی از استادی مولانا صهبائی بمطالعه وقت سبق گرفتن افاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو سے نویسند

چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه رایت جزاءک و گاهی بیا چنانچه نظرت فی جزئک

ونزد فارسیان وجود مقرر نیست حاشیه ازینجا متحقق شد که حرف اول اگرچه مشتمل سکندر و

امثال آن و همچنین حرف اول آتش و آب نزد فارسیان الف است نه همزه غایتش در کلمهٔ اولی الف

متحرک است و در کلمتین آخرین واو اول متحرک و دوم ساکن فقط قوله اختیار نسبت بهشت

حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر

امتزاجیه باشد الی آخره — پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات

ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیه

آنکه میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون تعداد اهل عرب بایستی که حرف

ابجد سی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تا سی است چه تا سی مراتب اعداد مختلف است

و پس از ان جهان بار بار می آیند پس چون دیدند که بست و سی را عدد دسے معین نیست
چرا که نه از مرکبات امتزاجیه و نه از مرکبات غیر امتزاجیه است بلکه ترکیب ایشان در
نفس خود ست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حائل را که از اعداد مذکور نبود
خارج نموده دو حرف را کم نموده بنا بر اینها بر بست و هشت کردند فقط قوله از ترک
حرف الف و گاهی بیا چون ارمغان و یرمغان و اگدش و یگدش الخ مخفی نماند که اگدش با
نزد بعضے ترکی ست و نزد بعضے فارسی بهر کیف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از انکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از امتزاج خواص
دو چیز حاصل شده باشد مثل سکنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود سوم ترکی که از
جانب پدر یا مادر هندی بود و شاید که بمعنے معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن هندیان ملیح و هرگاه ازین هر دو نتیجه بدست
آید میان این و آن باشد و لطفے دیگر دهد چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زن هندی
شوند بنظر آید مشاهده میگردد چهارم معشوق کما مر آنفاً پنجم اسپی که از تازی و ترکی زاید
ششم نفس انسانی که مرکب از لاهوت و ناسوت ست و این از معتقدات محققین اولیا
ست چون بدین تحقیق وا رسیده بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر ابن یمین که
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیره
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یگدشان چشمی باشد که
اگدش ست یعنی اگدش صفت چشم باشد باعتبار متصف بودنش بصفت مستی و مخموری
یا سیاهی و سفیدی یا سیاهی و سرخی که در نشه شراب بهم رسد و الف و نون یگدشان
از عالم مستان و شادان و بهاران زده باشد و احتمال آنکه الف مستان و شادان

برای افادهٔ معنی اسم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمهٔ مذکوره حال واقع میشود زاید است
بجهت آنکه کلمه مست و شاد در فارسی صفت مشبهه است خود صالح است که حال از کسی
واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم حشم مضاف باشد
بسوی یکه شان و الف و نون مفید معنی جمع و بقیه عمومیت قول مذکور اگر بتعریف مصنف
جامع میگردد همه معانی مذکوره را کما لا یخفی علی الفهیم فقط **قوله** چون درمیان دو کلمه
واقع شود الخ — یعنی هرگاه الف درمیان دو کلمهٔ اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد
یا متباین افادهٔ معنی الصاق و اتصال معنی کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی میکند کما ذهب الیه
صاحب مؤید الفضلا مثل دوشادوش باین معنی که دوش یکی بدوش دیگری ملتصق
بود و این در هجوم باشد و تگاپو ای یک تگ یا پوی متصل بود و این در غایت سعی بود
و در بین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمهٔ متجانس نیاید و دلیل بر این آنکه
در حال خلو هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشد در افادهٔ معنی
الصاق و درمیان دو کلمهٔ متباین برای افادهٔ معنی عطف و امثال آن مانند افادهٔ
استیعاب و غیر آن کما بین فی موضعه و دلیل بر این آنکه تگاپو در حال خلو از الف
بر او باشد چنانکه فیاضی گوید **شعر** ای در تگ و پوی تو ز آغاز ٭ عنقای نظر
بلند پرواز ٭ و نظر بر آن خالی از افادهٔ معنی خود نیا باشند که در صورت الف
مقصود نبود و لهذا صاحب مؤید الفضلا از مذهب خود باز گشته بهمین طرف مائل گردیده
من اراد التفصیل فلیرجع الیه و از اینجاست که صاحب برهان قاطع در تگاپو و تکادو
بمعنی واو عاطفه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز در این دو کلمه یافته نشده
و حال آنکه شبا روز و سالا ماه ظاهر تر است کما سیجیء فی هذه النسخة و تفسیر تگاپو

بہ تنگ بہ بو یعنے بپای موحدہ از عالم رنگ برنگ وغیر آن صحیح نیست زیرا کہ بپای
موحدہ آمدہ نیست من ادعی فعلیہ السند فقط قولہ برای اتصال معنی کلمہ اول باشد
الخ - ای بجہت دلالت بر اینکہ معنی کلمہ اول بمعنی کلمہ ثانی اتصال دارد و نیز برای غرض اینکہ
لفظ اول بلفظ ثانی بواسطہ الف اتصال یابد زیرا کہ ہرگاہ دو رند جام دوش بیکے
بدوش دیگرے ملحق ومتصل گردد یا دو کس باہم متصل شدہ بایستند گویند دوشا دوش
بدوش ایستادہ اند ولبالب باین معنی کہ لب چیزی بلب چیزے دیگر متصل شود مثلا
ہرگاہ ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب ست و مراد آن باشد
کہ کنارہ لب جام بالب مظروف متصل شدہ ولب مظروف اعتباری ست ورنگارنگ
باین معنی کہ یک رنگ چیزی برنگ دیگر آن اتصال دارد ویا اطلاق این لفظ بر چیزی
ست کہ رنگہای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ با آن کثرت درو مندرج ست کہ
یک رنگ برنگ دیگر دران چیز بہم آمدہ ست وہکذا گوناگون واستعمال دوادو در ہنگام
کمال شتابی بکار رود چہ دو دویدن ست و در دویدن مکرر را یک سکون درمیان
ضروری ست تا امتیاز بین الحرکتین بوقوع آید وہرگاہ کہ در دویدن سرعت باشد
بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد حتی کہ در حال استعجال سکون ممتاز نشود گویا
فاصلہ سکون چنان از میان رفتہ کہ ہر دو حرکت باہم متصل شدہ یکی گردیدہ واللہ
اعلم بالصواب فقط قولہ وحق این ست کہ الف این کلمات برای اشباع باشد
الخ - بر اہل ہوش مخفی نماند کہ اشباع عبارت ست از خواندن حرکات ثلثہ بحیثیتے
کہ از ہر یک آن حرفی کہ مناسب آن حرکت باشد از حروف مدہ پیدا گردد مثل ہمار
از سر او فتادن از افتادن وایستادن از استادن اگر الف کلمات مذکور بنا بر

اشباع باشد باید که آخر کلمه اول آن کلمات متحرک به حرکت فتحه بوده باشد و این
باطل ست زیرا که اواخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوئی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته نه اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین ابا میکند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی با امثله خودش مذکور ست و آنجا معنی لغویش معاً ذکر یافته نه اصلاً فافهم

قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز الخ مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بمرور کار میرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرعه اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن
و در بعض نسخ نشستگانیم از ماده نشستن یافته شده بر تقدیر نسخه اول لفظ آشنا بمعنی
شناکننده باشد درین صورت بخیال میرسد که برخیز را بمعنی برو و دور شو تجویز کرده باشیم
تا توجیه بر کرسی درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ما کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و دور شو که باعانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهراً امکان
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع ست درین صورت شاید که آن یار شناکننده
که در دریا بطریق آب ورزی ماهرست بر حال شکسته ما رحم آورده دست و پا زده ما را
از ورطه هلاک رهاند و این اکثرست که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر شناکنندگان بوساطت خود نشینندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نسخه ثانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما در کشتی نشسته ایم و یار آشنای
دوست آنسوی دریا می ماند و شوق دیدارش میخواهد که هرچه زودتر دولت وصال یار
روزی گرداند ای باد شرطه برخیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و بار دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موشگافی فی سعل تر ترتیب امر اندیشه کاوش پیشه ایشان ست مخفی نخواهد بود
که تقریر اول به دو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه بر خاستن نسیم به باد
بمعنی سرگرم وزیدن شدن ست نه بمعنی مذکور دوم لفظ بار هیچ فائده نمی بخشد و
معهذا تقریر ثانی بشرط نسخه اول بو تقریر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردد بموقع قبول
می تواند رسید و آن اینست که شکستی از نادرستی چوب کشتی باشد نه از پاره پاره شدن
آن یعنی کشتی ما پوسیده و نادرست شده و غالب که بشرط درنگ لطمه امواج دریا کشتی را
از آفت غرق ایمن نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتاب ساخته میخواهیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم میل ای باد شرطه برخیز شاید که کشتی
بواسطه تو زود تر به ساحل مراد رسیده ما را برد یعنی از دوست کامیاب گرداند والله اعلم
بالصواب فقط قوله به دریا در منافع بیشمار ست الخ یعنی معنی ظرفیت و استعلا از در و
با هر دو موحده زائده خواهد بود و همین ست مذهب جمهور اگر گویی پس در یا در دو
بر یک محل بر قاعده باشد و متعارفست در حروف ظرف و استعلا خود آنست که مقدم باشند
گوییم بالعکس نیز آمده بدر چنانچه گوید بیت چه راحتها بود دانم که آید در بر م و لیکن
اگر چه باز هم از نمره چه راحتها نهد لیبیه مقصود بالتمثیل مصرع ثانی ست ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعلا هر دو می آید در عربی بر با
تفسیر المعنیین می آرند پس موحده را مفسر و بفتح سین مهمله قدر و تیر را مفسر به
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید سح می لعل گون
در سجامم باده بده والله اعلم بالصواب فقط قوله و گاهی بسین مهمله چون شار و سار الخ
شار بشین معجمه جانوری ست سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین مهمله پرنده ایست

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک بشین معجمه و رای مهمله بکاف رسیده پرنده ایست سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زند و بعضی گویند که پرنده ایست کوچک و آشنا هزار آوا در داستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغکی ست کوچک و خوش آواز و آواز او را ... چهار تار تشبیه کرده اند و بقیه سیاه و سفید تکرده اند و سارک بسین و رای مهملتین جانوریست پرنده سیاه برابر به بدن خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را سیاه اند کذا فی برهان قاطع - تأمل این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود و دریافت میگردد که شین و سین مبدل شده اند و کاف زائد کرده اند دیگر هیچ بلکه در شاره و ساره و بواو نیز زیادت واو از قبیل کاف شارک ست اما شاروک بواو و کاف هر دو هم ... آمده وجه آن زیادت آن دریافت نیست چه واو در شاره و ظاهر از بهر تصغیر نیست چون پس کاف تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرر فی موضعه و شاید که سارو بواو و رای ساره باشد اما مثل آن دو واو برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر کرده یا ساره بواو اصل باشد و بکاف مصغر والله اعلم بالصواب قوله آما خرد یعنی کوچک و مقابل بزرگ الخ - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه را بدون واو نوشته اند دوم آنکه اگر درین کلمه واو باشد نظر برینکه ما قبل آن خای معجمه و ما بعد آن حرف رای مهمله است آن واو واو معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه مضموم و حال آنکه فتحه آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار اساتذه فافهم

قوله و برای غایت یعنی مسافت و مقدار الخ - باید دانست که برای غایت می آید یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی بچهار قسم منقسم میگردد ابتدای غایت مکانی و انتهای غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

اما تا برای ابتدای غایت مکانی نمی آید وآنچه برای ابتدای مکانی ست حرف از ست
کما لا یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد چنانکه گوید ع بر سر پیکان
سپکت شید پیش تا بحد سر ۔ و در ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور نمیگردد چنانکه گوید ع
تا عشق تو در سینه مکان کرده الخ و در انتهای زمانی منتها جائز ست که مذکور گردد چنانکه در
دوم چنانکه گوید بیت تا مرا هست و دیگرم باید ۔ گر نخوانند زاهدم شاید ۔ و اول تا نشد
بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قوله ع همه کس روز شبی می طلبد زین ایام
الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل ست و کل باعتبار لفظ مفرد ست و باعتبار
معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین ست هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد بسوی
او راجع کنند کما فی هذا البیت فی قوله می طلبد بصیغة المفرد و هرگاه جانب معنی آن نگاه داشته
ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلهذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای زین کلمه
از یافته شده کما لا یخفی فقط قوله و طرد اللباب در محلی که اشتباه نشود الخ اعتبار در آن
ست که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میکردند متروک
شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یای [illegible] نویسند اما اینقدر هست که وارد می شود که اول
هر دو را بیای می نوشتند بل یکی را بیا و یکی را بی یای می نوشتند هرچند جواب این ضمیر
میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یکی را چنان می نوشتند والحال هر دو را
بیک وجه نویسند ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب توصیفی باشد
یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود دوم آنکه مشتبه نشود اما طرد اللباب بیای نوشتند
درین صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و در هر دو

ترکیب توصیفی را که یکی را برای تفرقه و دوم را خرد الالباب بیا می نوشتند بدون یا می نویسند
بدین تقدیر احتیاج بتاویل مذکور نمی افتد کما لا یخفی علی من له ادنی تامل فتدبر قوله ع
ای لبابا بادبروش تکسینان و الخ - باد بمعنی نخوت و بروش بفتح اول و سکون دوم بمعنی
خودنمائی و تکسین بروزن تحسین نام بزرگی از بزرگان ترکان قوله قرنی چون خواهند زدندی
را با عددی ترکیب دهند الخ - بر ضمیر ارباب فرهنگ که از نشه تحقیق سرخوش اند مخفی نماند
که عبارت متن نهایت مکدر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک یاسینه آرزو
تنگ ساختمان عرصه توسیقی را سرمایه استعداد دست [illegible] آنچه درینباب از ملهم غیب بر گنجینه
ضمیر صهبائی پرتو انداخته اینست که هرگاه خواهند که اعداد ما فوق عشره را تا عشرین باهم
ترکیب دهند کلمه از درمیان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد
محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را الا آنکه یک حرف پیش داشته حذف سا
سازند و بعد از ان نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقیمانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
مفتوح باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد بیا و اگر مضموم باشد بواو بدل
کنند چون یازده که در اصل یک از ده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یا فتحه
بود الف را بحال داشتند و سیزده که در اصل سه از ده بود ها را حذف کرده موافق حرکت
سین که کسره باشد الف را بیا بدل کردند و نوزده در اصل نُه از ده بود ها را حذف
کردند الف را موافق حرکت نون که ضمه بود بواو بدل ساختند بر ینقدیر باید که دوازده
الف [illegible] نمد چه بعد از حذف واو اصلی بسبب ضمه دال الف واو شود و چهارده چازده
برای ججه یا چهانده برای ججه و هفده یاتزده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن نیست که
دوازده در اصل بدون الف باشد و بالف استعمال یافته و چهارده و چهارده هر دو [illegible]

در اصل باشد. و برای معاونت سجع در زیده باشند. و همچنین مشهور گشته و هجده که در اصل هشت از ده بود اگر تا و فا را که هر دو ساکن بودند محذوف نموده و الف را بسبب فتحه ها بحال داشتندی بازده میشد پس التباس به هژده می آید چه هژده هم بازده دست زیرا که در اصل هشت از ده دست شین و تا محذوف شده بازده هم رسیده و الف الحال بسبب کثرت استعمال حذف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون ست اما نون غنه زائده لاحق شده زیرا که اکثر بعد از حروف مده نون غنه لاحق شود چون اسپان و زیبان و زمین و زرین و سنین و ستون یعنی سرا این ست آنچه از رطب و یابس فرخیره اندیشه است والله اعلم بالصواب قوله قاعده شین اکثر در آخر اسمای فائده ضمیر غائب دهد الخ و درینجا مراد از ضمیر غائب لفظ او ست القرینه قوله تا در آخر اسما یعنی تو کما سیجی

لهذا ترجمه اسپش و غلامش اسپ او و غلام او کرده فقط

تمت